

نیچه و جهان او

عبدالعلی دستغیب



هان از فرزانی خویش به تنگ آمده‌ام و چون زنبوری که انگبین بسیار گرد کرده باشد به دست‌هایی نیاز دارم که به سویم دراز شوند.

(چنین گفت زرتشت. پیشگفتار.)^۱

فریدریش نیچه فیلسوف آلمانی، از متفکرانی است که بر اندیشه روشنفکران و هنرمندان دوره پس از زندگانی خود تأثیر بسیار داشته و دامنه این تأثیر تا روزگار ما ادامه یافته است. آثار او مشتمل است بر مقاله‌ها، گزینه‌گویی‌ها، نامه‌ها و اشعاری که برخی از آنها صورت ادبی کاملی دارد و برخی از آن‌ها به شکل دستنوشته‌ها و طرح‌هایی نیمه تمام باقی مانده و در مقام ارثیه هنری و فلسفی او به دست ما رسیده است.

پرسش اساسی درباره نیچه شاید این باشد که او چه نوع متفکری است؟ آیا فیلسوفی شاعرمنش است یا متفکری بی‌اعتنا به سیاست و فلسفه دانشگاهی؟ شوریده حالی است که در جذبه‌های وجودی شطح می‌گوید و به قواعد فلسفه و منطق اعتنایی ندارد یا فیلسوفی است به تمام معنا ژرف‌اندیش و استدلالی؟ بسیاری از پژوهندگان کوشیده‌اند که پاسخی قانع‌کننده برای این پرسش‌ها بیابند اما پاسخ‌های ایشان چندان رضایت‌بخش نبوده است همچنان‌که بینش او درباره ابر انسان (انسان برتر، انسان کامل) هنوز محل گفت و گو و مناظره است. نظریه پردازان فاشیسم باور دارند که نیچه از پیشروان ایشان است و کوشیده‌اند مفهوم «انسان برتر» او را به معنای نژادی بگیرند و آن را در ساختمان «فلسفه» خود بکار برند و از

«خواست قدرت» وی، طرح کاملی برای مفهوم «برتر نژادی» مطلوب خود، به وجود آوردند. از سوی دیگر نیچه بر روش و اندیشه نویسندگان و فیلسوفانی مانند آندره ژید، کامو، سارتر، هیدگر، یاسپرس تأثیر زیاد داشته و ایشان را برانگیخته است که به گسترش دادن ایده‌های او یا شرح و تفسیر آن‌ها بپردازند. هم چنین افکار نیچه در پیدایش «فلسفه زندگانی»، زبان‌شناسی نو و جنبش مدرنیسم معاصر بسیار مؤثر بوده است به طوری که نامداران این جنبش از جمله ژاک دریدا با پی‌گیری بسیار به توضیح و تفسیر آراء او پرداخته‌اند. والتر کاوفمان درباره نیچه می‌نویسد:

«فیلسوفانی هستند که مقاصد خود را خوب می‌نویسند و نیز فیلسوفانی هستند که نمی‌توانند اندیشه‌های خود را به روشنی بیان کنند. در مثل افلاطون آن گونه فلسفه خود را به شیوه دراماتیک نوشته است که اکنون ما به درستی نمی‌دانیم در زمینه هریک از مشکل‌های طرح شده در آثارش، چگونه می‌اندیشیده است؟ نیچه نمونه جدید است که قدرت بیانش کمتر از افلاطون نیست. فلسفه او را می‌توان محکوم ساخت اما همچوها و استعاره‌های درخشان، مجادله‌های با شکوه و تجربه مداوم او را در زمینه شیوه نوشتن، انکار نمی‌توان کرد. در خواندن آثار نیچه، در نظر نخست دو چیز بسیار چشمگیر است: یکی تاب بودن و اصالت نوشته‌های اوست و دیگری تجربه دلخراش زندگانی که به طور کامل وقف بیان اندیشه‌ها و احساسات پرشور وی گشته است».^۲

نیچه اندیشمندی تکرر بود و «مُرد» نمی‌خواست. افکارش مدام دگرگون می‌شد، پیچ و تاب می‌یافت و از ضد و نقیض‌گویی روی بر نمی‌تافت. به گفته یاسپرس: «معمای اعماق تاریک هستی و تفکر نیچه درون انبوه پاره سخن‌های او پنهان گشته است گویی قدرت ناشناخته گاهی هسته مرکزی هستی او را متفجر کرده است و آن گاه می‌کوشد به ضربه و زور صخره‌های تکه تکه شده را به صورت ساختمانی منسجم درآورد».^۳ مفهوم «جانور زرین موی» که در آثار او آمده است ربطی به مسأله نژادی ندارد و از این رو دوستانان نیچه به شیوه بهره‌برداری نظریه سازان آلمان نازی از افکار او، اعتراض دارند و می‌گویند نیچه در عرضه مفهوم‌های «خواست قدرت» و «جانور زرین موی» به برتری نژادی اشارت ندارد و در واقع فاشیست‌ها برای بیان مقاصد خود از این مفاهیم فلسفه نیچه استفاده نادرست کرده‌اند. ژاک ماریتن می‌نویسد: «اگر کتاب‌ها را بر حسب بهره‌برداری نادرستی که می‌توان از آن‌ها کرد، داوری کنیم از چه کتابی بیش از کتاب مقدس [عهد قدیم و عهد جدید] استفاده غلط شده است؟» ماریتن می‌خواهد بگوید بهره‌گیری نادرست از آثار این فیلسوف یا آن نویسنده، آن آثار را مردود نمی‌سازد و از این رو اگر فاشیسم برای رسیدن به مقاصد خود از

آثار نیچه بهره‌گیری کرده، این را گناه نیچه نمی‌توان دانست.

نوشته‌های نیچه از یادداشت‌ها و مقاله‌های آغاز جوانیش شروع می‌شود و به سخنان نغز (آفوریسم‌ها) درخشان هنرمندانه و پراکنده‌اش پایان می‌پذیرد. او در دارالضرب سبک درخشان خود، واژگان ویژه‌ای را سکه می‌زند، تعابیر خاص به کار می‌برد و با خون خود می‌نویسد. هر یک از کتاب‌ها و سخنان نغز او، بخشی است از وجود انسانی متفکر و شوریده که همانا خود اوست و با اینکه آثارش پراکنده است، ایده‌های اصلی‌اش را به صورت نظامی منسجم پدیدار می‌سازد.

پدر نیچه کشیش و مادرش زنی پارسا و وفادار به آیین‌های دینی بود. فریدریش در ۱۸۴۴ در شهر روکن در پروس شرقی به دنیا آمد. پدر او زود درگذشت و کودک خردسال زیر نظارت زنان خانواده پرورش یافت. نیچه دوران آموزش ابتدایی و متوسطه را با موفقیت گذرانده و سپس به دانشگاه رفت و زبان‌شناسی خواند. در بیست و سه سالگی به خدمت نظام رفت و در زمان جنگ پروس و فرانسه در تمرین‌های نظامی از اسب به زمین افتاد و سخت آسیب دید. در بیست و پنج سالگی استاد زبان‌شناسی دانشگاه بازل سوییس شد و این توفیق زودرس، در رویاهای عظمت بعدی او بی‌تأثیر نبود. یکی از دوستان دوره جوانی او در این زمینه می‌نویسد: «نیچه در بیست و چهار سالگی است و از نظر اخلاقی و روانی نیرومند و در گفت و گو با دیگران مطبوع و فروتن است. من از هم اکنون پیش‌بینی می‌کنم که او روزی به صف فیلسوفان بزرگ آلمان درخواهد آمد.»

فیلسوف جوان در همین دوره با واگنر موسیقیدان بزرگ آشنایی یافت و سخت شیفته هنر و شخصیت این مرد شد، از موسیقی او به هیجان آمد و به ویژه از اثر تکان‌دهنده و بی‌نهایت شیرین او ترستان و ایزولده تأثیر بسیار پذیرفت و به تأثیر آن نخستین کتاب خود زایش تراژدی از روح موسیقی (۱۸۷۲) را به رشته تحریر درآورد. او در این کتاب به بیان پیدایش و از میان رفتن تراژدی در یونان باستان می‌پردازد و می‌نویسد: «یونانیان سخت دل‌بسته سوبه‌های اصیل زندگانی بودند و هستی آنها سرشار از نغمه‌های حیات بود اما سپس تراژدی زاده شده از روح موسیقی به سبب پیدایش جنبش خردگرایانه‌ای که نمونه ممتاز آن سقراط و نمونه روشن آن اورپیدس است، از بین رفت و یونانیان از دست شور و شوق زندگانی به تنگ آمدند و به دام خرد و منطق افتادند.» بیشتر دانشوران هم‌زمان نیچه، کتاب زایش تراژدی... را «چرند» و بی‌معنا دانستند اما چهارده سال بعد، کورنفورد پژوهشگر بزرگ انگلیسی، از این کتاب با چنین عبارتی ستایش کرد: «اثری حاکی از بینشی ژرف و

خیال‌انگیز که دانش پژوهان یک نسل را با کوشش و تلاشی دشوار به دنبال خود خواهد کشاند.

نیچه در ۱۸۶۵، هفت سال پیش از نگارش کتاب *زایش تراژدی* با کتاب *جهان همچون خواست و تصور شوپنهاور* آشنا شد و آن را مانند آینه‌ای دید که جهان و زندگانی و طبیعت و خود وی... با عظمت ترس آوری در آن پدیدار شده است. پس با همان تلاشی که آثار یونانی‌ها را می‌خواند، کتاب شوپنهاور را به مطالعه گرفت و در تفسیر و ستایش اندیشه‌های او رساله شوپنهاور همچون آموزگار را به رشته تحریر کشید. تطور اخلاقی و بینش غیر تاریخی شوپنهاور درباره جهان در نیچه سخت تأثیر داشت. بهره‌ای از اندیشه شوپنهاور که مکانی مناسب در فلسفه نیچه یافت از فلسفه طبیعی، گرفته شد یعنی رؤیتی درباره بازگشت جاودانه آنچه در جریان ظاهری جهان تاریخی اساساً همیشه همان است و همان باقی می‌ماند.

بیشترین بخش آثار نیچه درباره تاریخ، نقد تاریخ، اخلاق، اندیشه‌ها و ارزش‌های انسانی است که در آثار او و در این کتاب‌ها باز تابانده شده است: *زایش تراژدی* (۱۸۷۲)، *تأملاتی* ناجور بازمان (۱۸۷۴)، *انسانی بسیار انسانی* (۱۸۷۸)، *آواره و سایه‌اش* (۱۸۸۰)، *سپیده دم* (۱۸۸۱)، *دانش شاد* (۱۸۸۲)، *چنین گفت زرتشت* (۱۸۸۳)، *آن سوی نیک و بد* (۱۸۸۶)، *تبارشناسی اخلاق* (۱۸۸۷)، *شامگاه بت‌ها* (۱۸۸۸)، *خواست قدرت* (۱۹۰۱).

نیچه مانند نویسندگان اروپای غربی و به ویژه مانند فرانسوی‌ها می‌نویسد نه مانند اقوام اروپای شمالی و تعابیر و واژگان یونانی، لاتین و فرانسه را پی در پی در نوشته‌های خود به کار می‌برد و ارثیه فرهنگ اروپایی را از هومر گرفته تا داستایفسکی و فلوربر به نمایش درمی‌آورد و نقد می‌کند.

زندگانی نیچه پُر بود از شکست‌ها و ناکامی‌ها ولی او با اراده‌ای پولادین سختی‌ها را تحمل می‌کرد و هر روز استوارتر از روز پیش با دشواری‌های زندگانی رویاروی می‌شد. «آنچه مرا نابود نمی‌کند، نیرومندترم می‌سازد.» پس رنج‌های زندگانی را خوش آمد می‌گفت و از آن‌ها سرود پیروزی می‌ساخت. بینش نیچه، بیشتر بینشی حماسی است. از دیدگاه او اصل بنیادی زندگانی، توانایی و قدرت است. قدرت دلیل وجودی و توضیحی خود را به همراه دارد. اقوامی که از نبرد روی برمی‌تابند «پیر» شده‌اند و شایستگی زیستن ندارند. افراد ناتوان نیز در کشمکش‌های زندگانی از بین می‌روند و باید از بین بروند چرا که در نظام طبیعت، ضعیف پایمال است، به این دلیل، نیچه نبرد را استقبال می‌کند و کسانی که ترحم و

شفقت را اندرز می‌گویند، مردود می‌شمارد. در این جا او گامی دیگر برمی‌دارد و می‌گوید: انسان‌ها و اقوامی که از بوته آزمایش جدال زیستن بیرون می‌آیند، پیروز خواهند شد و دیگران ناچار خواهند بود از ایشان پیروی کنند:

«آنچه انسان را بزرگ می‌سازد این است که او پُلی است نه هدفی. انسان است به این دلیل که نشانه ویرانگری است. وضع موجود را ویران می‌کند تا انسان برتر آینده یا ابر انسانی پدیدار شود.»

نیچه پُتک فلسفه را به دست گرفته و بت‌های ارزش‌های هزاران ساله را یکی پس از دیگری می‌شکست و فرو می‌ریخت. حمله‌های شدید او به مسیحیت، سقراط، افلاطون، شوپنهاور و واگنر از این اصل حیاتی سرچشمه می‌گرفت که ایشان در پی اخلاق مهتران بودند در حالی که اخلاق مهتران، زبونی، ترحم و افتادگی را نمی‌شناسد. از دیدگاه او مسیحیت و متفکر آن یاد شده جانبدار اخلاق «مهتران» اند و خاکساری و ناتوانی و شفقت می‌آموزند. واگنر که در جوانی بت نیچه بود، مدتی بعد نزد او سیمایی هولناک به خود گرفت، از مرتبه قدیس و قهرمانی نزول کرد و آثارش مردود دانسته شد: «واگنر رُومانیتیک فرتوت و نومید، خاکسارانه در برابر صلیب زانو به زمین می‌زند!»^۴

به نظر نیچه همه کسانی که زندگانی را خوار می‌شمارند و نفی می‌کنند «بیمار»ند: «بدبینی قرن نوزدهم، نموداری است از قدرت عظیم‌تر اندیشه و غنای پیروزمند زندگانی، بزرگتر از آنچه بیان خود را در فلسفه‌های هیوم و کانت یا در فلسفه هگل یافته بود. من برای زیباترین تجمل فرهنگی خودمان، برای گرانبهارترین، شریف‌ترین و خطرناک‌ترین نوع اسراف، با این همه در منظره غنایی بسیار زیاد آن در مقام تجملی مجاز، بینشی تراژیک یافتم. همین‌طور موسیقی واگنر را همچون بیان قدرت دیونی سوسی روح تفسیر کردم و به این باور رسیدم که در این موسیقی زمین‌لرزه‌ای می‌شنوم که با آن نیروی آغازین زندگانی - که از زمانی بسیار کهن زندانی شده و سرانجام راه برون شدی یافته است، بی‌اعتنا به امکانی که امروزه خود را فرهنگ می‌نامد، می‌توانست کودکانه به راه افتد، روشن است که من در زمینه درک آثار واگنر و شوپنهاور و نیز در تفسیر آن‌ها خود را اغفال کرده بودم.»

بیشتر فیلسوفان قرن نوزدهم اروپا و به ویژه آلمان به سیر تکامل یابنده انسان و تفکر او باور داشتند. اما آلمانی‌ها در همان زمان، عصر خود را عصری ناآرام، انقلابی یا دوره گذرا و بیگانه با انسان می‌شمردند. هگل پس از اینکه از اشتیاق هولدرلین به وضعیت یونانی هماهنگی زیبای زندگانی دینی و سیاسی، روی برگرداند بر آن شد که «ملکوت الهی» را بر کره زمین بنا کند آن نیز به طور فلسفی درون نظم موجود واقعیت و نیز به منظور اینکه

مسیحیت رسمی را به مرتبه هستی فیلسوفانه، برکشد تا ضمان روح آدمی گردد، روحی که خود را متعلق به آن جهان تاریخی احساس می‌کرد که نزد هگل مشخصه خاص هلنیسم تلقی می‌شد. عملی از این دست به معنای باز یافت وحدت آغازین بود. انسان باید بتواند در جهانی که غیر و بیگانه است همچون فردی آشنا عمل کند برای اینکه درون دیگره بودن جهان برونی، دیگری با خود بیگانه نباشد. هگل حتی زمانی تأیید و تصدیق جسورانه‌اش درباره «آنچه هست» [واقعیت موجود] کل اشتیاق به گذشته را منع می‌کند، شیوه زندگانی یونانی را مانند نمونه اصلی و بزرگ «اصالت وجودی» می‌دید. آنچه سبب می‌شود اروپایی فرهیخته در بین یونانیان احساس کند در «خانه خویش» است، این واقعیت است که آنها جهان را سرای خرد ساختند؛ آنها بر آن نبودند که به «فراز یا آن سوی جهان» بروند. آنها آغازهای اساساً غریبه فرهنگ دینی و اجتماعی را به حدی سر و سامان دادند، دگرگون و بازگونه ساختند که چنان آغازهایی اساساً از آن ایشان شد و دقیقاً «فلسفه» همین است «آلفت با خویشتن درون روح خود و با خود بیگانه نبودن».

نزد مارکس و کی یرکه گور، جهانی که هگل در آن خود را در «خانه خود» احساس می‌کرد، دشمن کیش و بیگانه شده بود. آن‌ها «فراز و آن سوی» جهان بودند یا همان‌طور که گوته روح قرن آینده را چنین نامیده بود، چنان جهانی نزد ایشان «عبت» بود و در حوزه تجربه زندگانی قرار نداشت. نیچه به ویژه دیگر در هیچ جا در خانه خود نبود، هر چه بود «گذر» بود و ویرانی. او حتی در شیوه زندگانی یونانی دیگر نمی‌توانست اصالت وجودی و معنای انعطاف‌پذیری دریابد، آنچه بود شور و هیجانی تراژیک بود و روح موسیقی که مُدرنیسم واگنر به او الهام داده بود.^۵

نزد نیچه همه هنرها و فلسفه‌ها را می‌توان درمان و کمک کار زندگانی بالنده یا منحنط دانست و این موضوع همیشه رنج و رنج برندگان را از پیش فرض می‌کند. اما دوجور رنج برنده داریم. کسانی که از غنای بسیار زیاد زندگانی و مطالبه هنر دیونی سوس و بینش و جهان‌نگری تراژدیک زندگانی رنج می‌برند و کسانی که از بی‌برگی و فقر زندگانی رنجورند و از هنر و فلسفه و دریاها و راکد و آرام و از سوی دیگر شوریدگی، پیچ و تاب و بی‌حسی می‌طلبند. بگذار کسانی که این چنین بی‌نوا و بی‌برگ و بارند، از شهرت‌ناکترین قسم شوریدگی بهره‌ور باشند!

واگنر همچون شوپنهاور به این دو نیاز مضاعف تسلیم می‌شود. او و شوپنهاور زندگانی را نفی می‌کنند و به آن بهتان می‌زنند، از این رو ساکنان اقلیمی هستند بیگانه با اقلیم من. کسی

که از غنای زندگانی بیش از دیگران بهره‌مند است یعنی خدا و انسان دیونی سوسی هم بینشی وحشتناک و تردید آور به دست می‌آورد و هم به کردارهای ترسناک و ویرانگری اسرافکارانه دست می‌زند و از نفی و پوسیدگی استقبال می‌کند. نزد او هر آنچه شر، بی‌معنا و زشت می‌نامید گویی مجاز است آن چنانکه در طبیعت مجاز است به دلیل افراط در آفریدن و ذخیره کردن قدرت‌هایی که هنوز می‌توانند هر برهوتی را به دشتی حاصلخیز و سرسبز بدل کنند. برعکس کسانی که بیشتر رنج می‌برند و در زندگانی از همه بی‌نوترند به نرمی، آرامش و خوبی نیازمند هستند، یعنی آنچه امروز انسانیت نامیده می‌شود در اندیشه و در عمل و در صورت امکان به خدایی نیاز دارد که به راستی خدای بیماران، درمان بخش و «نجات دهنده» است.^۶

نیچه پس از گسست از واگنر به علم و فلسفه روی آورد و یکپارچه یونانی شد و از فیلسوفان و هنرمندان پیشاسقراطی ستایش‌ها کرد و در این زمینه در ارویای جدید از نخستین کسانی بود که به اهمیت شگرف اندیشمندانی مانند هراکلیتوس و امپدوکلس پی برد.

نیچه در ۱۸۷۶ به سبب بیماری نتوانست در دانشگاه درس بدهد پس از کار آموزشی کناره گرفت و با مقرری اندکی که از دانشگاه می‌گرفت پارسایانه در عزلتگاه خود در کوهستان سوییس در «سیلس ماریا» زندگانی می‌کرد و کتاب می‌نوشت. او در سال ۱۸۸۲ با «لوسالومه» فتان و زیبا که در ۱۸۶۱ در پطرزبورک به دنیا آمده بود و در آن زمان بیست و یک سال داشت، آشنا شد. سالومه که دختری بسیار زیبا و با هوش بود، می‌توانست همسر آرمانی نیچه باشد ولی او تفکر و رفتار تند نیچه را برتافت و همسر دیگری شد. پس از این نیچه، دیگر زنی مانند سالومه را نیافت که بتواند با او به تبادل اندیشه پردازد پس در مجرد و عزلت خود باقی ماند. گسست از واگنر، همسرگزینی اوربک و روده از دوستان نزدیک او، پیش‌تر از جدایی از سالومه، حلقه معاشرت او را تنگ‌تر کرده بود، پس ناچار شد به تنهایی بار وظیفه‌اش را بر دوش کشد، رشته روابط خود را با همه گسیخت. او در مقام موجود انسانی مشتاق یافتن فعلیت یافتگی جهان خصوصی خود که می‌بایست با جهان کل سازگار باشد، بی‌گمان می‌توانست به جستجوی راه دیگری برآمده باشد. تجربه‌های منفی زمانی فرا رسید که او کوشید امکان‌های کلی را به چنگ آورد اما چنین کوششی فقط او را از سرشت خود به عنوان سرشتی استثنایی آگاه کرد، سرشتی ناتوان از فعلیت دادن خود و یافتن خوشبختی به شیوه دیگران.

پس از شکست در عشق و گسست از واگنر دیگر هیچ کس سبب آرامش او نشد. از دیاری که او را چنین شکنجه داده بود گریخت و به خلوتگاه‌های سوییس و ایتالیا پناه برد و فرق در تأملات فلسفی شد. حاصل این دوران عزلت‌گزینی او، کتاب چنین گفت زرتشت است، کتابی در چهاربخش که هریک از آن‌ها جداگانه به چاپ رسید.

چنین گفت زرتشت انجیل نیچه است. شاید او خود را مسیح دیگری می‌دید در عصری دیگر، عصری که نیازمند «بشارتی» از نوع دیگر است. بشارت زندگانی سرشار و قدرتمند. این کتاب معجونی است از یادداشت‌های دوران جوانی و شیوه‌نویسی بعدی او که با اسلوبی پرشکوه و طنزآمیز و حماسی نوشته شده و بیشتر در بردارنده ایده‌های اصلی اوست که در آثار دیگرش بسط می‌یابد. اما او سبک چنین گفت زرتشت را مناسب بیان مقصود خود نیافت و به سوی نوشتن جمله‌های کوتاه و نغز دوره جوانی بازگشت و در این شیوه کتاب‌های آن سوی نیک و بد و دجال را نوشت که بر خلاف ظاهر پراکنده آن‌ها، بیش از آنچه به نظر می‌رسد، پیوسته و یکپارچه‌اند.

او در سال ۱۸۸۸ روز عید میلاد مسیح، کتاب ضدواگنر را به پایان رساند و کمتر از دو هفته بعد، دیوانه شد و تا پایان زندگانی (۱۹۰۰) در آسایشگاه دیوانگان باقی ماند. به گفته ویل دورانت «نبوغ برای کمتر کسی این قدر گران تمام شده است.» نیچه بیماری سفلیس داشته. شاید در سال ۱۸۷۰ در زمانی که در زمان جنگ پروس و فرانسه در بیمارستانی بستری بود، این بیماری از پرستاری به او سرایت کرده باشد. مخالفان او گفته‌اند که «وی هذیان‌های سفلسی را به هذیان‌های فلسفی تبدیل کرد!» اما این نظر درست به نظر نمی‌رسد چرا که او پیش از این تاریخ نیز اندیشه‌های تند و تیز و آتشینی عرضه کرده است. شهرت نیچه از سال ۱۸۹۰ آغاز شد. ژرژبراند چندی پیش به او اطلاع داد که درس‌گفتاری درباره فلسفه وی در دانشگاه دانمارک ترتیب داده است. در آغاز قرن بیستم، اندیشه‌های نیچه کانون فراروند فلسفی و ادبی بالنده‌ای شد که آثار آن هنوز دیده می‌شود. درباره رابطه او با داروین، واگنر، شوپنهاور، درباره تأثیر او بر دانش تحلیل روان، شاعران و نویسندگان جدید (هسه، ژید، اونیل و...)، نبرد جهانی نخست، اشنپنگلر، لارنس، نبرد جهانی دوم، نازیسم، فلسفه‌های زندگانی (برگسن) و هستی (یاسپرس، هیدگر و...) صدها جلد کتاب نوشته شده است. کاوفمان می‌گوید که هیچ نویسنده آلمانی به اندازه نیچه مخالف نازیسم نبوده و نویسندگان و نظریه‌پردازان حزب ناسیونال سوسیالیست نوشته‌های او را بازگورنه خوانده‌اند. آنها از راه تفسیر نادرست آثار او و بازی ماهرانه با واژه‌ها - به وسیله آگاهی

فلسفی! به تعبیر خود نیچه - ایده‌های او را به سود خود چرخانده و از آنها برای مقاصدشان سلاحی ساخته‌اند.

در نوشته‌های نیچه استعاره، کنایه، تقلید استهزایی (Parody) زیاد است و بنابراین در تفسیر اندیشه‌های او باید بسیار محتاط بود. در مثل زمانی که نیچه می‌نویسد: «انسان نمی‌تواند برای 'سود' بکوشد ولی فقط انگلیسی می‌تواند» مرادش اخلاق فیلسوفان انگلیسی چون بنتام و جان استوارت میل است نه آشپز و کارگر معدن انگلیسی یا کرامول. بنابراین هیتلر و طرفدارانش نامستقیم از فلسفه نیچه سود جسته‌اند. در واقع گفت و گو درباره تأثیر نیچه بر هیتلر بسیار کودکانه است. ارایش و سبک سخن او به ویژه در انسان را بنگر غیر سیاسی است و روی سخن او بیشتر با فرد انسان است. فردی که سویه‌های عادی و قراردادی زندگانی خشنودش نمی‌سازد. آثار او همیشه، بیان معمایی و متناقض است. او مانند متفکران دوره روشنگری از استدلال خوشش می‌آید و مانند رومانتیک‌های دو آتسه از شور و هیجان سرمست می‌شود. نیچه می‌گفت: انسان در سرشت و شورهای خود دور شده و به دام منطق و استدلال و اخلاق مهتران افتاده. چنین انسانی محکوم به نابودی است و از این رو باید انسان دیگری بیاید که سالار شور و شوق خود باشد، اخلاق حماسی و نبرد جوانانه را پیش کشد و به زمین وفادار بماند و در عین قدرتمندی، ایثار کند. او فروتن، خاکسار و صدقه‌دهنده نیست، خطرگر، باشکوه و آفرینشگر است و خاکساران از او در هراسند و او را «خطرناک» می‌دانند و همینطور نیز هست. او آن سوی نیک و بد رایج است به این دلیل که مهتری را در کام شیر می‌جوید، پیرو دیگران نیست و از کسی نمی‌ترسد و اراده‌ای پولادین دارد. شاید این انسان برتر ترکیبی باشد از گوته و ناپلئون. نیچه این هر دو شخصیت را می‌ستود، در مثل گوته به ویژه از دیدگاه او انسان اولمپی (جهانی) بود و انسانی برتر و شکوهمند.

«خواست قدرت» کانون اصلی تفکر نیچه است. او در چنین گفت و زرتشت اعلام می‌کند که خواست قدرت، محرک آغازین انسان‌ها و باشندگان زنده دیگر است. او این ایده را بر بنیاد مفهوم «اراده کور» شوبنهاور می‌نهد اما آن را از مفهوم مطلوب استاد دوره جوانی‌اش فراتر می‌برد. محرک اصلی باشندگان فقط «خواست» و اراده محض نیست بلکه خواست قدرت است. سلحشور، پهلوان، انسان خطرکننده، سرور... قدرت را دوست دارد و در پی سالاری و عظمت است و این اخلاق مهتران است اما کهرتان و میان مایگان در ساحل دریای زندگانی می‌زیند. اصل اخلاقی ایشان مدارا، فروتنی، عشق به همسایه، رنجش و نفرت

است. رنجش به ویژه سوبه دیگر «خواست قدرت» است، خواستی کاهیده، کژ و مژ شده که سرلوحه کردار کهتران شده است. اینان کسانی هستند که توانایی رویاروی شدن با خطرهای زندگانی را ندارند و از الاجویی و عظمت طلبی روی برتافته‌اند. این نکته را نیچه در تمثیل‌ها و تعبیرهای بسیار در مثل در گفت و گوی «ذغال با الماس» نشان می‌دهد:

«ذغال روزی به الماس گفت: چرا چنین سخت‌اید؟ باری مگر ما خویشان نزدیک یکدیگر نیستیم؟ الماس پاسخ آورد: از شما می‌پرسم ای برادران من، چرا این چنین نرم‌اید؟ مگر شما برادران من نیستید؟ چرا چنین نرم هستید و خم شونده و خاکسار. چرا این اندازه در دل‌هایتان انکار و انکار خویشتن نهفته است و در دیدگانتان، سرنوشت‌هایی این قدر اندک؟ و اگر نمی‌خواهید سرنوشت باشید و سنگدل، چگونه خواهید توانست همراه من پیروز شوید؟ و اگر سختی شما را نسوزاند و نبرد و ریزریز نکند، چگونه روزی همراه من می‌توانید بیافرینید؟ زیرا آفرینشگران سخت‌اند و باید بهر شما خجسته باشد؛ دستکارتان را بر هزاره‌ها نقر کنید چونان که نقشی بر موم.

نیک‌بختی است در نوشتن برخاست هزاره‌ها همچون نوشتن بر برنز، حتی سخت‌تر از برنز و شریف‌تر از آن. تنها شریف‌ترین سخت‌اند.

ای برادران این لوحه جدیدی است که رویاروی شما می‌آویزم. سخت شوید!^۷ نیچه ستایشگر نیرومندان و پهلوانان است. ستایش او از ژولیوس قيصر بی سبب نیست. شخصیت این مرد و خویشتننداری کم‌نظیرش، نمونه کردار والاست. نیچه درباره ناپلئون با احتیاط داوری می‌کند، با این همه او را در مقام انسانی برتر می‌ستاید، سزار بورژیا نیز انسانی است بزرگ‌گرچه بت نیچه نیست. او فقط می‌گوید برای بورژیا امید بیشتری هست تا برای پارسیفال چرا که انسان شهوتران ممکن است روزی سالار شهوات خود شود اما برای انسان ابله محروم از شور و شهوت امیدی نیست. نیچه این را پیش کشید که‌ای کاش بورژیا، پاپ می‌شد و این خواست او حکایتگر این نکته بود که بورژیا در این صورت کلیسا را از بین می‌برد. در بین قهرمانان نیچه هیچ یک از جهانگیران، قداره‌کشان و متجاوزان بدیده نمی‌آید. همه ممدوحان او، انسان‌هایی هستند فراز جوینده، هوشمند و شورمند که سالار شهوت‌های خود شده و آنها را به طور آفرینشگرانه به کار گرفته‌اند. ابر انسان که آشوب شهوت‌های خود را به سامان می‌آورد و منش خود را به آیین می‌سازد، باشنده‌ای آفرینشگر است و آگاه از خطرهای هراس‌های زندگانی که بدون رنجش و انتقام، زندگانی را تأیید می‌کند.

از آن جا که خواست قدرت کانون زندگانی است، کانون حقیقت نیز هست اما حقیقت نزد نیچه خطرناک است. این حقیقتی که او خطر آفرین می نامد گاهی شناختی است قطعی و معین و گاهی هستی نامعین حقیقی که صرفاً در شکل شناختی معین نمودار می شود. در آثار نیچه این دو از یکدیگر جدا ناشدنی اند و حقیقتی نامعین که صرفاً در شکل شناختی معین نمودار می شود.

حقیقت در مقام بصیرت درونی درباره پندار همه حقیقت‌ها به صورت منفی باقی می ماند. تناقض‌گویی نیچه‌یی درباره حقیقتی همانند امر ضروری با زندگانی و حقیقت در مقام اندریافت این همانندی مشکلی را طرح می افکند که او آشکارا همچون تهدیدی برای خود زندگانی تلقی می کند: «ما از همان آغاز کار با زندگانی غیر منطقی و در نتیجه نادرست‌کاریم و می‌توانیم این واقعیت را تشخیص دهیم. این یکی از بزرگترین ناسازگاری‌های هستی است و یکی از سخت‌ترین مشکل‌هاست. چگونه انسان با این واقعیت به خوبی کنار آمده و چگونه می‌تواند با آن زیست کند؟ شاید پاسخ این موضوع را در این پرسش بتوان یافت که: «آیا انسان به عمد از مجاز (ناراستی) جانبداری می‌کند یا فرض کنیم که او نمی‌تواند از این کار احتراز کند و در این صورت آیا مرگ مرجح نیست؟» اما کل زندگانی بشری به طوری ژرف ریشه در ناراستی دارد و فرد نمی‌تواند آن را از این چاه ویل بیرون کشد بدون آن که ژرف‌ترین بیزاری‌ها را نسبت به گذشته خود نشان دهد. در این جا این مسأله به میان می‌آید که فقط یک شیوه تفکر وجود خواهد داشت که به عنوان تجربه‌ای شخصی، به نومی‌دی می‌رسد و در مقام موضوعی نظری به فلسفه تباهی و زوال، و نیچه تصمیم می‌گیرد با این واقعیت رویاروی شود. با تصدیق اینکه ناراستی (مجاز) وضعیت و شرط زندگانی است... و در این نقطه بیش از هر جای دیگر، انسان نباید بر سر این «حقیقت» تشخیص داده شده، خود را بکشد. در این خطرناک‌ترین خطر‌ها، انسان باید بی‌درنگ غرایز آفرینشگر بنیادی بشری را که نیرومندتر از همه احساس‌های او درباره ارزش هستند، فراخواند... در واقع از پایگاه خود زندگانی «خواست حقیقت» تردیدپذیر است. در ما چه هست که به راستی حقیقت را اراده می‌کند؟ چرا مجاز را نمی‌خواهد؟ چرا بی‌اطمینانی را نمی‌خواهد؟ یا حتی نادانی را؟ چه خوب است که انسان درباره خود اندک می‌داند. طبیعت درباره هوشمندترین باشندگان خاموش است «انسان را درون آگاهی وهمی مغرورانه‌ای محبوس کرده است و کلید این راز را دور انداخته. وای بر حال کنجکاو مهلکی که روزی بتواند قدرتی بیابد تا از شکاف باریک اتاقک آگاهی به بیرون و اطراف خیره شود و آن‌گاه به

گمان دربابد که آدمی در بی خبری از نادانی خویش، به مدد آنچه بی رحم، آزمند، سیراب نشدنی و کشنده است به زیستن ادامه می دهد. او فقط در بی خبری از نادانی خود می تواند زندگانی کند آن سان که گویی «در رویایی برگردن ببری آویزان است». در این اوضاع و احوال غریزه «حقیقت جویی» ویران کننده است... به دلیل خطر، اراده و خواست اصیل شناخت مستلزم دلاوری است و همه ما از حقیقت می ترسیم. اما خطا، بزدلی است. انسان به حقیقت نزدیک می شود دقیقاً به اندازه‌ای که دلیری این کار را داشته باشد. قدرت معنوی انسان به اندازه‌ای سنجیده می شود که نسبت به آن او می تواند حقیقت را تاب بیاورد یا دقیق‌تر بگوییم به اندازه‌ای او به آن «به شکل رقیق یا پوشیده‌اش» نیازمند است. اما دلیرترین ما به ندرت جرأت پذیرش آنچه را به راستی می داند، داراست. نیچه در چنین گفت زرتشت تصدیق می کند که «زمانی که ما با دشوارترین شناخت‌ها روبروی می شویم، چیزی به عنوان دفاع ناآگاهانه از خود، احتیاط، پنهان کردن و پنهان گرفتن موجود است... چیزی هست که من درباره آن نمی خواهم با خود در میان بگذارم. ما درمی یابیم که تنها ابزار ما برای تحمل حقیقت آفریدن باشند‌های است که بتواند آن را تحمل کند».^۸

تناقض‌گویی نیچه درباره حقیقت دال بر این نیست که او در پی حقیقت نیست. به هر حال او زندگانی را باور دارد و آن را تأیید می کند. چه حقیقتی از این بالاتر. آفتاب آمد دلیل آفتاب. البته از دیدگاه نیچه: زندگان نباید و نمی توانند درباره زندگانی قضاوت کنند چرا که خود زندگانی هستند و مردگان نمی توانند به دلیلی دیگر چرا که مرده‌اند. فلسفه نیچه، فلسفه تأیید زندگانی است و او زندگانی را بسی دوست دارد و سرودهای بسیاری درباره آن نوشته است.

ای زندگی به تازگی در چشمانت نگرستم و در چشمان شبگونت تابش زردیدم، و دلم از فرط شادی باز ایستاد.

دیدم زورقی زرین برآب‌های شبگون می درخشد، زرین زورقی که بر آب تاب می خورد و سر فرود می برد و آب می نوشید و باز برآب می درخشید!
به پایم که شیدای رقص است نگاهی افکندی، نگاهی لغزان و خندان و پرسان و گدازان. تنها دوبار زنگک‌هایت را با دستان کوچکت بر هم کوفتی، آن گاه پایم از شیدایی برای رقص تاب خورد.

پاشنه‌هایم راست شدند، پنجه‌هایم گوش تیز کردند. مگر نه آنست که گوش‌های رقااص در پنجه‌هایش جای دارد؟

به سویت پریدم، اما از پیش پرسشم پس گریختی و زبانه‌های گریزان و پیران مویت به سویم زبانه کشید...^۹

نیچه در این جا در «سرود رقصی دیگر» با مهبانوی زندگانی دیدار می‌کند. زندگانی او را در پی خود می‌کشاند. او بانویی است با دو سیما: دریند کننده، اغواگر، دوست‌داشتنی و امیدوارکننده. زندگانی کودکی است پرشور و شرم و شیرین - شیطانک ناسپاس و جهنده‌ای به ذات و بازیگوش. مهبانوی زندگانی به زرتشت سفارش می‌کند در خاموشی آرام نیمه شب که زمان مناسب تفکر است به صدای ضربه ناقوس گوش دهد. زندگانی و زرتشت به یکدیگر خیره می‌شوند و به چمنزار سرسبزی می‌نگرند که شامگاه سردی بر روی آن می‌دود، پس با هم می‌گیرند. در آن دم، زندگانی از تمامی فرزاندگی زرتشت، نزد زرتشت گرامی‌تر است. دوازده ضربه ناقوس، «روح جاودانگی» را فرا می‌خواند:

یک: ای انسان به هوش باش!

دو: بنگر که آوای نیم شب ژرف چه می‌گوید؟

سه: من در خواب خود فرو رفته بودم؛

چهار: اکنون در پایان خوابی ژرف بیدار شده‌ام؛

پنج: جهان ژرف است؛

شش: ژرف‌تر از آنچه روز بیندارد؛

هفت: رنج او نیز ژرف است؛

هشت: شادی او از دل‌تنگی اش ژرف‌تر است؛

نه: اندوه می‌گوید پژمرده شو و بگذر! پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ده: اما شادی خواستار دوام است؛

یازده: دوامی ژرف ژرف را خواهانست.

دوازده:!

نیچه خود را پاسدار زندگانی می‌داند. البته آن قسم زندگانی که «طبیعی»، فرارزجویانه، پر شدت باشد و انسان را به مرتبه برتر ببرد. از دیدگاه او انسانیت متمایز و جدا از طبیعت و طبیعی نیست، در واقعیت چنین شقاقی وجود ندارد. کیفیت‌های طبیعی و آنچه خصایص انسانی نامیده می‌شود، با هم می‌بالند. انسان در نژاده‌ترین و برترین توان‌های خود به تمامی همان طبیعت است و خصلت‌های مضاعف عجیب خود را مجسم می‌کند. آن قابلیت‌های انسان که وحشت‌آور است و غیرانسانی انگاشته می‌شود حتی می‌تواند زمینی‌بارور باشد که

کل انسانیت فقط از آن در انگیزه، کردار و فعالیت خود، توان بالیدن دارد. نیچه آن چه را به راستی هست و جامع است، زندگانی می نامد و آن گاه درمی یابد هر جا که زندگانی وجود دارد، «خواست قدرت» نیز موجود است. از آن جا که همه زندگانی، خواست قدرت را به نمایش می گذارد، این خواست را باید همچون دستور موجز همه گرایش ها در نظر آورد. به این ترتیب «خواست قدرت» خاصه جدید مفهوم زندگانی می شود. به راستی زندگانی صرفاً مصداق فردی «خواست قدرت» است. درونی ترین گوهره هستی، خواست قدرت است و زندگانی به عنوان تنها وجه هستی، هدف نیست چرا که هر جا زوالی در کار باشد، زندگانی خود را قربانی قدرت می کند، حتی با هر آنچه بزرگترین است زندگانی خود را به سود قدرت به خطر می اندازد. در این جا استدلال نیچه همچون استدلال های متافیزیک کهن به صورت قطعی عرضه می شود: جهانی که از درون دیده شود و بر حسب خصلت عقلانی اش تعریف و تعیین گردد، فقط خواست قدرت خواهد بود و نه چیزی دیگر. ماهیت هستی فقط از طریق زندگانی و خواست قدرت حاصل می شود. اندازه احساس ما از زندگانی و قدرت، مقیاسی از هستی به ما می دهد. هستی تعمیم دادن مفهوم زندگانی یعنی خواستن، عمل کردن و شدن و دگر شدن است.

اما زندگانی و خواست قدرت بیان هایی هستند در خور بحث و اگر در معنای مستقیم و عادی در نظر آورده شوند یا در معنای بیولوژیکی و روان شناختی، مراد نیچه را نمی رسانند. از آن جا که نیچه این مفهوم ها را برای اشاره به خود «هستی» به کار برده است، چیستی واقعی آنها را تخمین نمی توان زد. تفسیری که او درباره جهان به دست می دهد با تفسیر دیگران فرق دارد. چنین تفسیری در واقع شناخت و دانش نیست. شناخت ناپذیری هستی به عنوان زندگانی و خواست قدرت مرتبط با این واقعیت است که ما انسان ها فقط آن چیزی را ادراک می کنیم که خودمان ساخته و پرداخته ایم. «هر قدر ما اشیاء را بیشتر بشناسیم، از هستی دورتر و به مفهوم صرف نزدیکتر می شویم.» تفسیر نیچه درباره زندگانی و خواست قدرت و هستی به فعل تفسیر تفسیر کردن است و با تفسیر ساده دیگران تفاوت دارد.^{۱۰}

اگر تفسیر و تعبیرهای پراکنده نیچه را درباره هستی، زندگانی و قدرت یک جا در نظر آوریم، مقصود او را بهتر در خواهیم یافت. او در بنیاد، زندگانی را جهان «خواست قدرت» می داند. زندگانی تطور است و دگرگونی و شدن و ارزش سنجی. برای زیستن باید ارزش سنجی کرد زیرا زندگانی ارزیابی کردن است و رجحان نهادن و جدا کردن و خواست متمایز بودن از دیگران، خواستی که می خواهد متمایز از طبیعت باشد زیرا طبیعت بی اندازه

اسرافکار و نسبت به ما بی‌اعتناست. هستی چیزی نیست که در برابر ما ایستاده باشد و ما آن را ارزیابی کنیم. هستی همانا خود این ارزش‌سنجی است. زندگانی مدام ارزش‌سنجی می‌کند، به فراروند جاری «شدن» ارزش‌هایی را اسناد می‌دهد که خود از آن‌ها فرمان می‌برد. «زیستن یعنی فرمان بردن» اما این عمیق‌ترین غریزه موجود در همه خواستن‌ها، پنهان‌تر از هر چیز دیگر است زیرا ما در عمل همیشه مطیع فرمان این غریزه‌ایم و به راستی ما خود همین فرمانیم.

خواستن، آرزو کردن، تلاش، طلب کردن نیست و متمایز از این‌هاست و دلیل آن حس کردن فرمان است، خواستن یعنی چیزی را خواستن و اینکه به چیزی یا کسی فرمان داده شود همانا ماهیت خواستن و اراده کردن است. زندگانی که ارزش‌سنجی و اراده کردن، فرمان بردن و فرمان دادن است معیار همیشه حاضر توفیق خود را داراست: «زندگانی چشمه سار لذت است» از آن جا که «گوهره درونی هستی، خواست قدرت است، کل بالندگی قدرت همانا لذت است و کل احساس ناتوانی در مقاومت و سروری همانا «رنج» است. عملی که از غریزه زندگانی برمی‌خیزد، به وسیله لذت نهفته در آن، عمل درستی از آب درمی‌آید. اما این پرسش‌ها که چه کسی احساس لذت می‌کند و چه کسی خواهان قدرت است، پرسش‌هایی است بی‌معنا چرا که خواست قدرت و در نتیجه احساس لذت و الم، اصل است. «خواستن قدرت» آخرین واقعیتهایی است که ما می‌توانیم در آن رسوخ کنیم و «گوهره درونی هستی است» و «گوهره جهان».

ایده دیگر نیچه ایده «بازگشت جاودانه همه رویدادها» است. او می‌گوید پس از این که سیاره ما نابود شد، بار دیگر در انجام در مقام «مقدار نیرویی» که کیهان را می‌سازد، به شکل پیشین خود درمی‌آید و از این کل منسجم و متراکم دگر بار طرح و الگوی آفرینش تکرار می‌شود تا به نقطه‌ای می‌رسد که رویدادهای پیشین از جمله زاده شدن خود نیچه در ۱۸۴۴، بار دیگر وقوع می‌یابد. این ایده در اعصار کهن در هند و ایران و در بیشتر عرفان‌ها به قسمی عرضه شده بود و نیچه در ۱۸۸۲ زمانی که در کوهستان سوییس به راه‌پیمایی مشغول بود به ناگهان آن را به یاد آورد و گمان برد که از دیگر فرضیه‌های موجود، علمی‌تر است. چنین ایده‌ای در وضع اصلی خود بسیار وحشت‌آور است. مکرر شدن ابدی همه رویدادها و اشیاء، بازگشت نبردهای جهانی و خون‌ریزی‌ها و اعصار ظلمت و رنج‌ها و آلام توان فرسای بشری... تحمل چنین چیزی بسیار دشوار است اما از آن جا که نیچه عاشق زندگانی است، ایده «بازگشت جاودانی» را طوری سامان داده است که به زندگانی معنایی تازه می‌دهد.

فاوست گوته با مفیستوفلس عهد بست زمانی که به ویژه به برترین مرحله شادی رسید و فریاد برآورد: ای زمان درنگ کهن و ای شادی بپای خود را در اختیار او قرار دهد تا مفیستوفلس او را به دوزخ ببرد. اما نیچه می‌خواهد انسان به مرتبه‌ای برسد که با شادی هستی خود را اثبات کند و اکنون که نمی‌تواند زمان را به درنگ وادارد و ناچار است بمیرد، بخواهد که هستی جهان و خودش، جاودانه باز گردد.

آموزه «بازگشت جاودانی» به صورت ساده آن چنین است: بودن و هستی باز آمدن بی‌پایان تازگی‌ها نیست چرا که همه چیزها در دوره‌های بسیار عظیم زمان باز می‌گردند (سال عظیم «شدن»)، آنچه هست، ایام بی‌شمار هستی یافته و در ایام بی‌شمار باز می‌گردد: «صور فلکی، دب اکبر و افکار شما در این لحظه و این تفکر شما که همه چیز باز می‌گردد». جانوران زرتشت (مار و عقاب) این آموزه را در کلام خود پژواک می‌دهند: «همه چیز می‌رود، همه چیز باز می‌آید. چرخه هستی همیشه می‌چرخد. همه چیز می‌میرد و همه چیز بار دیگر زنده می‌شود. ایام هستی همیشه ادامه دارد. هستی در هر لحظه‌ای آغاز می‌شود».

ایده دیگر نیچه ضدیت با مسیحیت است و شدیدتر از همه جا در کتاب *دجال* منعکس می‌شود از دیدگاه او مسیحیت یا بهتر بگوییم مسیحیت سن پل با ریشه‌های زندگانی مخالف است و زندگانی را نفی می‌کند. مخالفت نیچه با واگنر و شوپنهاور نیز از همین واقعیت برمی‌آید که این دو به پیروی از مسیحیت و فلسفه هند، زندگانی را بی‌بها، ناپایدار و پراز رنج و شور بختی دانسته‌اند و در نتیجه به مفهوم نفی و انکار زندگانی رسیده‌اند.

نیچه در آثار خود سخت در جنگ می‌کوبد، کف بر لب کوس نبرد را به صدا درمی‌آورد، یک تنه با همه به جنگ برمی‌خیزد اما شگفت آور است بدانیم او به رغم آثار حماسی و مجادله آمیزش، انسانی رواقی و بسیار پارسا بوده است و شواهدی در دست است که شفقت و مهربانی زیاد او را نشان می‌هد. شاید حق با راسل باشد که در این زمینه گفته است: نیچه به رغم حمله‌های شدید به رومانتیسیسم و روماتیک‌ها، خود روماتیک بود اما این را نمی‌دانست.

آثار نیچه اساساً با زبان شعر و استعاره بیان شده و او گرچه شاعران را خوار می‌شمرد و می‌گفت اینان بسیار دروغ می‌گویند، با این همه خود شاعری توانا بود. جذابیت آثار نثری او نیز بیشتر و امدار زبان شاعرانه و رمزآمیز اوست. او از نوجوانی شعر می‌سرود و در چهارده سالگی شعری خطاب به «خدای ناشناس» نوشت. شعرهای او البته فلسفی است اما در آن‌ها مایه‌های پُرننگی از شیوه‌های رومانتیسیسم و امپرسیونیسم دیده می‌شود. او طبیعت و

مناظر والا و قلۀ کوه‌ها و عقاب‌ها را وصف می‌کند و دلاوری و عظمت انسانی را می‌ستاید. او در آغاز از گوته و هولدرلین پیروی می‌کرد و در قالب‌های رایج شعری می‌سرود اما به تدریج در کار شاعری پختگی بیشتری یافت و ساختار تمثیلی و اسطوره‌ای پیدا کرد. «گوته و هولدرلین از استادان نیچه‌اند و نیز سخن او ریشه در آثار ادبی، اساطیری و آثار فلسفی یونان دارد. لحن کتاب مقدس، ساختار افسانه جانوران، تمثیل‌ها، و حکایت‌های کوتاه... از جمله تمهیداتی است که او در شعر خود از آنها سود می‌برد.^{۱۱} اشعار او آهنگی حماسی و گاه تراژدیک دارد و لبریز از غرور و خود بزرگ بینی است و خود را بر فراز چکادی می‌بیند بسیار فراتر از انسان‌ها:

فراتر از آدمی و حیوان،

فراتر رویدم؛

و سخن می‌گویم؛

کس را با من سخنی نیست؛

بس تنها با امید و بلند،

بارگاه ابرها به من بس نزدیک است؛

چشم به راه نخستین آذرخشم.^{۱۲}

همین لحن حماسی را در آخرین کتاب نیچه خواست معطوف به قدرت نیز می‌شنویم که در آن خود را «سرنوشت» و «انسان سرنوشت» می‌نامد و می‌گوید تقدیر خود و قرن آینده را نیک می‌شناسد. به پیش بینی او در دوره آینده جنگ‌هایی در خواهد گرفت که نظیر آنها در گذشته نبوده است. می‌گوید «من انسان نیستم، ماده منفجره‌ام...» برآمدن نیهیلیسم را از پیش خبر می‌دهد. جهان از دیدگاه او بی‌پروا به سوی فاجعه پیش می‌رود. هیچ انگاری و نفی ارزش‌ها در آستان در است و همچون میهمان ناخوانده در می‌کوبد.

رویدادهای قرن بیستم نشان داد که تا حدودی حق به جانب نیچه بوده است و این حاکی از بصیرت ژرف این فیلسوف است. فیلسوفی که فلسفه را به راه‌های جدیدی هدایت کرد و ارزش‌های فکری و معنوی بشری را با جرأت به بوته نقد گذاشت. آسمان او منقلب است. رعد و برق و طوفان می‌کند، تاریک و روشن می‌شود اما به هر حال از پس آن همه ابر و باد و بوران آذرخشی می‌درخشد که گرچه تهدید کننده و خطرناک است، بیدار کننده است.

بی‌نوشت‌ها

۱. ف. نیچه. چنین گفت زرتشت. ترجمه داریوش آشوری، ۱۳۵۷.
 2. Walter Kaufmann. *Philosophy of Nietzsche*. Introduction, New York, 1975.
 3. Karl Jaspers. *Nietzsche*. Chicago 1969. P.4.
 ۴. ویل دورانت. داستان فلسفه. ۴۱۲، نیویورک، ۱۹۵۸.
 5. Karl Lawith. *From Hegel to Nietzsche*. New York: 1967, P.172.
 6. Walter Kaufmann. *Philosophy of Nietzsche*. New York, 1975. P.670.
 ۷. ف نیچه. شامگاه بت‌ها. ترجمه ع. دست غیب، تهران: انتشارات... ۱۳۷۶.
 ۸. یاسپرس. نیچه. صص. ۲۲۱ به بعد.
 ۹. چنین گفت زرتشت، ص. ۳۴۷.
 ۱۰. یاسپرس. نیچه. صص. ۲۹۳ به بعد. پل ادواردز. فرهنگنامه فلسفه. ج ۵. ۶، ۵۱۲، لندن، ۱۹۶۷. و جی. کلیو. فلسفه نیچه. نیویورک، ۱۹۶۵.
 ۱۱. کتاب ماه، شماره ۲۲، ص. ۴۲، مرداد ۱۳۷۸.
 ۱۲. ف نیچه. اکنون میان دو هیچ. ترجمه علی عبداللهی، ۴۲، تهران: انتشارات... ۱۳۷۷.
- * شماری از آثار نیچه به زبان پارسی برگردانده شده است و از این جمله‌اند:
- چنین گفت زرتشت، ترجمه داریوش آشوری (و ترجمه حمید نیر نوری، و ترجمه انصاری)؛ فراسوی نیک و بد، ترجمه آشوری، تبارشناسی اخلاق، داریوش آشوری، حکمت شادان (دانش شاد) دکتر حامد فولادوند؛ اراده معطوف به قدرت، دکتر هوشیار (و دکتر مجید شریف)؛ فلسفه در دوره تراژیک یونانیان، کامبیز گوتن (مجید شریف)؛ دجال، ترجمه ع. دست غیب؛ شامگاه بت‌ها، ع. دست غیب؛ زایش تراژدی، رؤیا منجم؛ قضیه واگنر، رؤیا منجم؛ آنک انسان، رؤیا منجم.